

نقش فرهنگ و روشنفکر در جنبش های ملی

ماشاله رزمی

اولین نوع ملت، اتحاد داوطلبانه سیاسی شهروندان آزاد بوده که بر اساس عقل و منطق ساخته شده، این ملت قراردادی، منتخب و سیویک ملت مدل «فرانسه» است که در عصر روشنگری ایده آن مطرح شده و توسط انقلاب بزرگ فرانسه متحقق شده است. برخلاف آن، نوع دوم ملت با یک اجتماع فرهنگی و حس هویت جمعی که انعکاس یک نظم طبیعی است معین می شود. این ملت ارگانیک، تاریخی و دارای یک نیروی قومی، ملت مدل «آلمان» است که از رمانتیسیم الهام گرفته و در مرکز اروپا شکل یافته است.

این تقسیم دوگانه چنانکه می دانیم در شرایط تاریخی بسیار ویژه سالهای ۱۸۷۰ و در اطراف موضوع آلزاس و لورن بوجود آمد. مورخین آلمانی (مومسون و اشتراوس) بعلت وابستگی آلزاسی ها به فرهنگ آلمان مدافع پیوستن آلزاس به آلمان بودند. اما همکاران فرانسوی آنها (رنان و فوستر دو کولانژ) ازین امر دفاع میکردند که آلزاسی ها حق انتخاب سیاسی ماندن با فرانسه را دارند. هرچند که این بحث نیاز به تدقیق داشت اما توانست به یک اندوخته نظری تبدیل شود. فردریک مینک که مخالف ملت فرهنگی و ملت سیاسی بود آنرا تجزیه و تحلیل و عامه فهم کرد.

بازتاب این نظریه را هنوز از زبان طرفدارانش شاهد هستیم.

این ناسیونالیسم بدنبال انقلاب فرانسه بوجود آمد و در درون یک دولت قدرتمند قدیمی که جوابگوی ناسیونالیسم بود واز زبان و تاریخ تغذیه می کرد ولی در آلمان، ایتالیا و جهان سوم بصورت دیگری درک شد. این تیپولوژی دوگانه اکنون باظرافت خاصی خودنمایی می کند. ملت غربی (فرانسه، انگلیس، ایالات متحده) و ملت شرقی (آلمان، اروپای شرقی، جهان سوم).

تا کنون تمام جنبشهای ملی ویژگی تعریف آلمانی ملت را داشته اند و فرهنگ ملی قویترین سلاح آنها بوده است.

فرهنگ در جنبشهای ملی دو کار عمده را همزمان بعهده می گیرد. اول تولید یک هویت مستقل ملی متمایز از دیگران و دوم مخالفت با حکومتی که ستم فرهنگی بر ملت مورد نظر اعمال می کند. به بیان دیگر فرهنگ کاربرد استراتژیک نفی و اثبات را توأم دارد. در جنبشهای ملی یک قشر اجتماعی که روشنفکر ملی نامیده می شوند بخدمت فرهنگ در می آید و فرهنگ را به ابزار بسیج ملی تبدیل می کند. تمام آثار مکتوب در باره ناسیونالیسم از قرن نوزدهم به بعد نشان می دهند که روشنفکران موتور طرح شعارها و خواسته های ملی بوده اند. این عملکرد بیدار کننده به طبیعت بینا بینی روشنفکر مربوط می شود

ناسیونالیسم عمیقا با پیدایش جامعه مدرن و گسترش دادو ستد و مهاجرت رابطه دارد و از تماس جوامعی بوجود می آید که قبلا اطلاع درستی از یکدیگر نداشتند. صنعتی شدن اروپا در قرن نوزدهم باعث مهاجرت انبوه دهقانان اروپای مرکزی به شهرهای آلمانی زبان شد. بموازات آن ترقی اجتماعی از طریق تعداد معدود نخبگان قدیمی همان مردم که در دانشگاههای آلمان تحصیل کرده بودند به آهستگی انجام می گرفت. این تحصیلکردگان درحین مثبت بودن نوعی احساس عقب ماندگی فرهنگ ملی را القاء می کردند. اینجاست که ارزش گذاری به فرهنگ ملی توسط فولکلوریست ها، موزیسین ها، مورخین و نویسندگان شروع می شود.

نهضت فرهنگی که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درمیان مهاجرین ایرانی در باکو شروع شد و تاثیر تعیین کننده در انقلاب مشروطیت و بیداری ملی آذربایجانی ها داشت آغاز تجدد در منطقه ما می باشد. روشنفکران ملی که در تیفلیس، باکو و تبریز حول روزنامه های جدید بویژه در کادر مجله ملا نصرالدین متشکل شدند پایه گذاران تحولات اجتماعی در کشورهای منطقه شدند. اینان همان فعالیتهای فرهنگی را انجام دادند که روشنفکران روس و اروپای مرکزی در پیش گرفته بودند.

دفاع روشنفکران از فرهنگ و هنر ملی نمیتوانست مورد انتقاد جدی واقع شود زیرا در عرصه هائی فعالیت فرهنگی انجام می گرفت که قبلا مورد اعتنا نبود و رقیبی هم نداشت و توسط

کسانی نمایندگی می شد که دارای نبوغ و تشنه عزت و احترام بودند و کارفرهنگی موجودیت ملی را در برابر فرهنگهای دیگر تضمین می کرد

هنگامیکه فعالیت فرهنگی روشنفکران ملی با اقبال عمومی مواجه می شود . حساسیت کسانی را که بر آن جامعه مسلط هستند بر می انگیزد و روشنفکران مجبور می شوند قبل از هر چیز با دو تیپ از تحصیلکرده ها درگیر شوند که یکی متصدیان دین و دیگری اشراف تحصیلکرده است . روشنفکر برای دفاع از برابری همگان در دسترسی به علم بناچار با روحانیت که علم مقدس را در انحصار خود میدانند در رو می شود . تجربه تمام کشورها نشان میدهد که در دراز مدت پیروزی با روشنفکران بوده است . این منطق قدرت یابی باعث پذیرش روشنفکران سکولار از طرف مردمی میشود که تا بحال با هویت دینی شناخته می شدند . سخنان آیت اله خمینی در سال ۱۳۵۸ که بهنگام تعطیل کردن روزنامه ها و قلع و قمع روشنفکران بر زبان آورد و گفت « بشکنید این قلمهارا ، بروند این مغزهای فاسد ، ما هرچه تا بحال کشیده ایم از دست روشنفکران بوده ... » گویای تلخی شکست متصدیان دین در سراسر دنیا از روشنفکران ملی میباشد .

بعنوان مثال مقامات کلیسای یونان مخالف ناسیونالیستهای یونان بودند و آنان را بخاطر اینکه پلی ته ایسم باستانی را می ستودند محکوم می کردند. از طرف دیگر بیم آن داشتند که در صورت موفقیت ناسیونالیستها کلیسای یونان از دسترسی به اورتودوکس های شرقی محروم شود یعنی آنچه که بعد از استقلال یونان اتفاق افتاد .

کلیسای کاتولیک اطریش نیز مخالف ناسیونالیستها بود . آنها از یک طرف امپراطوری را مدافع کاتولیسیم می دانستند و از طرف دیگر معتقد بودند در صورت استقلال ملل بین خلق های کاتولیک مرز کشیده خواهد شد بدینجهت کلیسای کاتولیک در طول قرن نوزدهم با استقلال ملی مخالفت می کرد بویژه که ناسیونالیستها حامل مدرنیته و طرفدار اصلاح دین بودند . البته حساب کشیش های روستائی علیرغم وجود هیر آرشی مذهبی از مقامات بالای کلیسا جدا می شد و آنها نمیتوانستند مخالف اکثریت قاطع مردم ملت خود باشند که ناسیونالیستها را مدافع منافع ملی میشناختند این قشر از کشیش ها در مجارستان و چکسلواکی با ناسیونالیستها همراه بودند .

دستگاه روحانیت تنها مخالف روشنفکران ملی نبوده که بعنوان مدافع فرهنگ مردم ظاهر می شدند، اعیان و شراف نیز آنان را دشمن خود می دانستند و همچنین بورژوازی عالی مقام یعنی مجموعه ای که از روسای ادارات، پروفیسورها، پزشکان، حقوقدانان و نویسندگانی که تحصیلات خود را بزبان خارجی انجام داده بودند بشدت با روشنفکران ناسیونالیست مخالفت می کردند، این بورژوازی عالی مقام می ترسید در صورت رونق فرهنگ ملی موقعیت خود را که از طریق آشنائی بزبان خارجی بدست آورده بود از دست بدهد. در پشت این مبارزه فرهنگی بین مدافعین فرهنگ ملی با مدافعین فرهنگ خارجی مبارزه اصلی برای گرفتن قدرت سیاسی در جریان بود که ناسیونالیستها در این عرصه نیز برنده نهائی بودند.

خشم لجام گسیخته صاحب منصبان و تئوریسین های رژیم گذشته ایران نسبت به روشنفکران چه قبول بکنند و یا انکار نمایند بیشتر بخاطر از دست دادن موقعیت های خودشان است.

اکنون در آغاز قرن بیست یکم همچون قرن نوزدهم روشنفکران ملی نقش خادمان فرهنگی را بازی می کنند و می خواهند فرهنگی را که عمرشانرا وقف آن می کنند زنده و شکوفا ببینند. در عین حال این پدیده مطلق نیست و ناسیونالیسم در نظر همه روشنفکران پذیرش یکسان ندارد. بعضی از آنها به تبعیت از یورگن هابرماس راه پست ناسیونالیسم را در پیش گرفته اند. اما اشتباه خواهد بود اگر نقش و اهمیت گروههای سازمان یافته روشنفکران ناسیونالیست را در حرکت در آوردن جنبشهای ملی کم اهمیت بدانیم و یا بانفی واقعیتها آنان را ندیده بگیریم.

در سال ۱۹۹۲ جمعی از روشنفکران کاتالون خواهان حق تعیین سرنوشت ملت خود شدند، جالب است که همین ترکیب از مبارزان روشنفکر ملی اعم از نویسنده، هنرمند، پروفیسور و غیره یک قرن پیش اولین بیانیه و برنامه که برای کاتالون ها در اسپانیا خواستار خود مختاری بود و بنام بیانیه «مان رزا» معروف است را امضاء کرده بودند. ذکر این نمونه برای آنست که نه تنها باید اهمیت تداوم مبارزه برای حق تعیین سرنوشت توسط فیلسوفان، مورخین و شعرا پذیرفته شده و مورد توجه واقع شود بلکه به این نکته مهم نیز توجه شود که بسیاری از انتر ناسیونالیستهای سابق به ناسیونالیستهای آتشین تبدیل شده اند.

در دهه ۱۹۵۰ در کبک که غرق در هویت مذهبی خود بود، گروهی از روشنفکران حول نشریه «آزاد شهر» متشکل شدند که از عدم تحرک اجتماعی دفاع می کردند و ناسیونالیسم را ایدئولوژی عقب مانده و منفی می دانستند اما این تفکر ضد ناسیونالیسم دیری نپائید و خیلی زود در دهه ۱۹۶۰ تعداد زیادی از روشنفکران سنتز جدیدی را عرضه کردند که در نوع خود بکر و پیشرو بود. این عده با رد دیدگاههای نسل قبل از خود نه تنها ناسیونالیسم را نفی نکردند بلکه به مدرنیزاسیون آن پرداختند که پذیرش دیگران در میان خودشان و تلاش برای پذیرفته شدن توسط دیگران و جهان از اندیشه های مرفعی آنان بود. این نو سازی ناسیونالیسم چنان مورد قبول جامعه کبک قرار گرفت که در عرض چند سال کلیسای سکولار کبک و نخبگان محافظه کار را بوحشت انداخت و پایگاه اجتماعی ناسیونالیستها را وسیعاً گسترش داد. چپ کبک که تا آنموقع شدیداً ضد ناسیونالیست بود و ناسیونالیسم را با سنت گرایی معادل می دانست راه خود را برگرداند و بصورت انبوه به ناسیونالیسم بازسازی شده روی آورد که در حزب کبکی ها تبلور یافته بود. ازین پس در کبک کاملاً منطقی بود که میتوان در عین حال چپ و ناسیونالیست بود و این راهی بود که رهبران جنبشهای رهاییبخش در کشورهای جهان سوم طی کردند.

این راه قابل فهم تر از آنست که در نگاه اول بنظر میرسد. اگر حمایت از آزادی جهان سوم نیاز به پرنسیپ انتر ناسیونالیست بودن داشت (پرنسیپ مبارزه با کلنیالیسم) در عوض در جبهه داخلی تنها شعار ناسیونالیستی حق تعیین سرنوشت می توانست جنبش ملی را بحرکت در آورد و با این استدلال بود که چپ های کبک بعد از تجربیات الجزایر و ویتنام در جامعه خودشان منطق حقانیت ناسیونالیسم را پذیرفتند. از این روی توسل روشنفکران در مبارزات داخلی به ناسیونالیسم قابل فهم می شود زیرا شعارهای ملی علاوه بر پذیرش عامه با منافع مردم نیز پیوند مستقیم دارد و می توان از طریق شعار های فرهنگی ملی خواسته های مشخص سیاسی را نیز مطرح کرد. مثال بلژیک موضوع را روشنتر می کند.

در سال ۱۸۳۰ استقلال بلژیک نتیجه مساعی همه جانبه بورژوازی لیبرال بود که با آریستوکراتهای زمین دار و کلیسای کاتولیک متحد شده بودند و نهایت امر به سلطنت مشروطه در کادر دولت _ ملت فرانسه زبان منتهی شد. در آغاز ضروری بود به یک فرهنگ

مشترک توسل جسته شود لذا زبان فرانسه زبان رسمی بلژیک می شود که شصت در صد جمعیت آن فلامان حرف می زدند، با وجود این تفاوت فرهنگی اگر فرانسه زبان حکومت شد بخاطر آن بود که نخبگان کشور اعم از والون یا فلامان بزبان فرانسه تحصیل کرده بودند و فرانسه زبان بورژوازی حاکم بود اما در قسمت شمال دهقانان، کارگران و خرده بورژوازی به زبان فلامان وابستگی داشتند و ندانستن زبان فرانسه مانع دسترسی به مقامات بالا و مرکز سیاست بود. در اینجا دفاع از زبان فلامان معادل دفاع از برابری اجتماعی نیز بود بدینجهت شعرا و نویسندگان بدفاع از زبان فلامان پرداختند و چون مردم عادی در مراجعه به ادارات که توسط کارمندان فرانسه زبان اداره می شدند دچار مشکل تفهیم و طرح خواسته های خود بودند نارضایتی از حضور کارمندان فرانسه زبان در منطقه فلاندر افزایش می یابد و جنبش فلامان از طریق خواسته های فرهنگی در سال ۱۸۶۰ نیرو می گیرد و برای جلوگیری از فرانسوی سازی فلامان ها از دو وسیله استفاده می کند.

اول از طریق پارلمان و بتصویب رساندن قوانینی که منجر به رسمیت یافتن زبان فلامان می شد نمایندگان لیبرال، کاتولیک و فلامان برای حفظ رای دهندگان خود به این قوانین لوژستیک رای می دهند و در سال ۱۸۷۳ زبان هلندی در مناطق فلامان رسمیت می یابد. این قوانین تا اندازه ای مانع فرانسوی سازی می شود. پس از آن جنبش فلامان در کلیت خود وارد فاز تعیین کننده دیگری می شود و آن رسمیت دادن به آموزش و پرورش در دوره های ابتدائی و متوسطه به زبان محلی در منطقه فلاندر بود. این هدف فرهنگی از سال ۱۸۸۳ تا سال ۱۹۳۲ تحقق پیدا کرد. در حقیقت رسمیت یافتن آموزش زبان هلندی موجب کنار زدن فرهنگ مسلط فرانسوی شد و اقشار اجتماعی پائین را که فلامان بودند وارد سیستم اداری و مقامات سیاسی کرد. به بیان دیگر ملی کردن زبان فلامان باعث خارج شدن پست ها و مقامات مهم اداری و سیاسی هم در بخش دولتی و هم در بخش خصوصی از انحصار فرانسه زبان ها شد.

مورد فلامان منحصر بفرد نیست در کبک نیز همین تجربه تکرار شده. اختلاف زبان در آنجا نیز به اختلاف طبقاتی منجر شده بود، تجار عمده و مقامات بالا از انگلیسی زبان ها بودند.

ثروتمندان و سرمایه داران انگلیسی زبان اقتصاد کبک را در اختیار انحصاری خود داشتند و فرانسه زبان ها عمدتاً کشاورز و کارگر و اقشار پائین اجتماع بودند .

از سال ۱۹۶۰ به بعد که فرانسه زبان ها در کبک قدرت گرفتند فرصت های مناسب برای دسترسی فرانسه زبان ها به مقامات بالا فراهم کردند ، این سیاست حمایت از فرانسه زبان ها باعث پیدایش بورژوازی جدید فرانسه زبان شد که قادر به رقابت با بورژوازی انگلیسی زبان بود .

این دو نونه باعث شده است که بعضی از محققین فرضیه نسبت ناسیونالیسم با موضوع ارتباط گیری را مطرح بکنند که بر اساس آن زبان سدی است که مانع رشد افرادی می شود که بزبانی غیر از زبان مسلط حرف می زنند در نتیجه اینگونه افراد با همزبانان خود پناهگاهی مشترک بنا میکنند و بدفاع از زبان و هویت خود میپردازند و ناسیونالیسم ازین طریق ایجاد می شود .

بنظر می رسد که فرهنگ به تنهایی هدف محسوب نمی شود و خواه نا خواه به یک اقدام سیاسی منجر می شود بدینجهت تقسیم ناسیونالیسم به ناسیونالیسم فرهنگی و ناسیونالیسم سیاسی باید نسبی تلقی شود .

فرهنگها از لحاظ انسانشناسی خارج از زمان و دائمی نیستند و همواره از طریق تبادلات فرهنگی تغییر و باز سازی می شوند در عین حال هر فرهنگی ویژگی های درونی زیادی نیز دارد که آنها را از فرهنگهای همسایه متمایز می سازد و اگر این ویژگی ها وجود نداشت تنوع فرهنگی نیز مطرح نمی شد .

پیدایش فرهنگ بمعنی جدید آن یعنی آموزش و پرورش تا اندازه ای نوظهور بوده و در نیمه دوم قرن نوزدهم بوجود آمده است که خود محصول دو پدیده عمده دیگر بود . یکی از این دو پدیده پیدایش فرد بعنوان سوژه مستقل و دیگری پیدایش ملت بعنوان سوژه جمع می باشد . فرهنگ بعنوان تفکر زمانی بوجود آمد که جوامع انسانی تغییرات بنیادی می یافت و انسان دارای حقوق برابر با دیگران در هیئت ملت ظاهر می شد . این تحول جایگاه فرهنگ را تغییر داد .

در جامعه کشاورزی فرهنگ در انحصار جنگ سالاران ، کاتبان و بخصوص متصدیان دین بود و توده دهقانان در دهات پراکنده محروم از هر حقوقی ، موجود فرهنگی محسوب نمی شد . جامعه صنعتی این نظم را دگرگون ساخت . کار صنعتی احتیاج به آموزش استاندارد داشت و فرهنگ مشترکی را توسعه می داد بویژه یاد گیری خواندن و نوشتن الزامی بود. ازین به بعد کارکرد فرهنگ عوض می شود . در جامعه ماقبل مدرن فرهنگ عامل تمایز موقعیت اجتماعی بود . در جامعه مدرن فرهنگ در خدمت پیوند افراد یک جامعه که ملت نامیده می شوند قرار می گیرد . بدینسان محور حرکت فرهنگ عوض می شود . در جامعه ماقبل مدرن فرهنگ عامل جدائی حکومتگران از حکومت شوندگان بود و در جامعه مدرن عامل تمایز یک ملت از ملل دیگر می شود .

برای روشن شدن انحصاری بودن فرهنگ در گذشته مثالی از تاریخ ایران می آورم . نوشته اند که انوشیروان ساسانی برای تدارک یکی از جنگهایش نیاز به قرض گرفتن از تجار پیدا می کند . تاجری ثروتمند پیشنهاد می کند که تمام دارائی خود را در اختیار شاه بگذارد و فقط در عوض می خواهد که شاه اجازه دهد یکی از پسران تاجر همراه با شاهزادگان خواندن و نوشتن یاد بگیرد. انوشیروان این پیشنهاد را با وزیرانش در میان می گذارد و بوذرجمهر وزیر بشدت با این پیشنهاد مخالفت می کند و استدلال می کند که اگر رعایا علم بیاموزند ب فکر گرفتن حکومت خواهند افتاد و سلسله شاه منقرض خواهد شد .

ویژگی های چند گانه فرهنگ - زبان ، اعتقادات ، حافظه تاریخی ، آداب و سنن - برای فعالین ناسیونالیست بسیار گیراست و استراتژی آنان متناسب با زمان می تواند متنوع باشد . مثلا در بوجود آمدن بلژیک در سال ۱۸۳۰ مذهب کاتولیک نقش اصلی را بازی کرده است ، کاتولیک های جنوب می خواستند از کالونیست های شمال هلند جدا بشوند و این تفاوت مذهبی باعث انشقاق سیاسی شد که دویست سال بود در کنار هم بودند . کاتولیسیسم هویت ملی بلژیک شد در حالی که یک جریان قدرتمند لائیک که از قرن شانزدهم در مخالفت با فرم مذهبی شکل گرفته بود در آنجا وجود داشت . اما اختلاف مذهبی که عامل جدائی بلژیک از هلند بود بتدریج موقعیت استراتژیک خود را از دست داد و عامل زبان که در ابتدا کاملا ثانوی بحساب می آمد جای مذهب را گرفت و محور تبلیغات ناسیونالیست ها شدو

فرانسه زبان ها را از هلندی زبان ها متمایز کرد و حس جدائی را بیدار نمود و اکنون زبان بعنوان هویت مذهب را کاملاً کنار زده است. امروز همین سیاست می تواند در جهت عکس عمل کند چنانکه در یوگوسلاوی سابق عمل کرد.

اصلاح گران زبان در قرن نوزدهم برای بوجود آوردن هویت مشترک بین کروات ها و صرب ها با استفاده از یک لهجه میانی زبان جدیدی ساختند که می بایست جانشین هویت تاریخی آنها بشود اما با انحلال فدراسیون یوگوسلاوی در پایان قرن بیستم، کروات ها شروع به صرب زدائی کردند و کاربرد کلمات خالص کروات رونق گرفت و این جدائی زبانی زمینه جدائی سیاسی کروات ها از صرب ها را فراهم کرد.

ساختن زبان مشترک ترکیبی در تاریخ ایران نیز سابقه دارد از جمله در دوره صفویه همراه با دولتی کردن مذهب شیعه نظر باینکه اتباع دولت صفوی متشکل از ترکان، فارس ها و اعراب بودند و نیز از دیر باز در قسمت شرقی خلافت اسلامی عربی زبان دین، فارسی زبان شعر و ترکی زبان سیاست بود، ادبای دوره صفوی زبان ترکیبی از این سه متداول کردند که برای با سوادان قابل فهم بود و آثار ادبی آن دوره از جمله دیوان شاه اسماعیل صفوی (ختائی) و دیوان محمد فضولی از ترکان عراق دو نمونه برجسته آن زبان ترکیبی می باشد. بعد از تاسیس حکومت متمرکز در ایران نوشتن به فارسی لهجه تهرانی رسمیت یافت و فرهنگستان آن زمان لغات عربی و ترکی را از زبان کتبی حذف کرد و محفل ادبی «ربعه» مروج زبان ادبی فارسی امروزی شد.

فرهنگ با وجوه متعدد خود عنصر اصلی تمایز جوامع است و اولین و آماده ترین وسیله برای نشان دادن تفاوت ملت ها می باشد. برای مردمی که هرگز قدرت سیاسی در محدوده جغرافیائی خاصی نداشته اند نظیر لتونی ها و استونی ها و یا مردمی که مدت‌های مدید مابین دولت‌ها قرار داشته اند مانند لیتوانیائی ها فرهنگ تنها منبع هویت و مشخص کننده آنها از ملل دیگر بوده است. کرد ها در منطقه خاور میانه نیز همین وضعیت را دارا می باشند که بجز خود مختاری های طایفه ای هرگز دولت مستقلی نداشته اند و ملت کرد اکنون تنها از طریق فرهنگ کردی قابل شناسائی است.

نقش فولکلوریست ها در ساختن فرهنگ ملی قابل تمجید است ، آنها آوازهای محلی را بازخوانی می کنند ، اشعار عامیانه را جمع آوری کرده تنظیم می کنند و افسانه ها و اسطوره های ملی را مکتوب می سازند و از این طرق مواد لازم را برای وحدت فرهنگی فراهم می آورند یعنی کاری که در اوکراین ، اسلونی و فنلاند انجام یافته است . در کنار آن ایجاد نهادهای فرهنگی و کار سیستماتیک این نهاد ها فرهنگ ملی را می سازد که در حرکت در آوردن جنبش ملی از آن استفاده می شود .

تبلیغ فرهنگ آفریقائی ، عرب و هندو که در دوره استعمار رابطه آنها با گذشته قطع شده بود در مبارزات آزادیبخش بکار گرفته شد و تمایز گذاری با فرهنگ غربی در جهان سوم برای بهره برداری سیاسی لازمه جنبش های آزادی ملی بود. فرانکتیس فانون به اهمیت تعیین کننده فرهنگ در مبارزات ضد استعماری تاکید بسیار دارد. فرهنگ ملی به روشنفکران جوامع مستعمره انگیزه تحقیق و در عین حال اعتبار و شخصیت در برابر متولیان فرهنگ استعماری می دهد و از مستحیل شدن آنان در فرهنگ مسلط جلوگیری می کند . و این راز اصلی شیفتگی روشنفکران ناسیونالیست به فرهنگ ملی خودشان است .

حتمی نیست که پرچمداران ناسیونالیسم به یک فرهنگ بکر و کامل دسترسی پیدا بکنند هر چند که ادعای وجود آنها دارند . جستجوی فرهنگ بکر بیمعنی است زیرا فرهنگ ها همواره از یکدیگر وام می گیرند و تاثیر می پذیرند و دائما در حال دگرگونی و دورگه شدن هستند اما با همه اینها تلاش برای یافتن فرهنگ مستقل ملی به ملل غیر حاکم امکان می دهد تا در مقابل ملت حاکم از هویت ملی خود دفاع نمایند به بیان دیگر فرهنگ ملی بوجود می آید و اسطوره ملی را زنده می کند و باید توجه داشت که غیر عملی بودن، اسطوره بودن و حتی توهمی بودن چیزی از ارزش سیاسی غیر قابل انکار آن کم نمی کند. آنچه که در عصر مدرن گفته می شود هرکس حق دارد آنطور که دوست دارد زندگی کند در مورد جوامع ملی نیز صدق می کند . فرهنگ حق وفادار بودن به ریشه هارا بیان می کند و جزئی از آزادی عقیده و بیان می باشد در عین حال این احساس افتخار زمینه های اجتماعی و تاریخی دارد و وابستگی انسانها به محیط اجتماعی و فرهنگی خودشان انکار ناپذیر است .

فرهنگ در میان ملل کم جمعیت اروپای شرقی کاملاً بعنوان اهرم حرکت های ملی بکار برده شده است که انگلس آن هارا « ملل بدون تاریخ » می نامید که در صورت مستقل شدن قادر به ادامه حیات نخواهند بود زیرا از نظر سیاسی (تشکل سیاسی وجود ندارد) اجتماعی (نبود رهبران نخبه محلی) و فرهنگی (نبود فرهنگ عالی) قادر به حکومت کردن نیستند. مورد اسلواک نمونه این شکست همه جانبه بود که در هر سه عرصه کمبود داشت اما فرهنگ ملی تمام ضعف هارا برطرف کرد .

مورد دیگر آلمان است که در پایان قرن هیجدهم از لحاظ سیاسی ناتوان بود و به سیصد منطقه مستقل تقسیم شده بود و فرهنگ به مردم آلمان امکان داد تا بعنوان یک واقعیت تاریخی اظهار وجود بکنند . برخلاف ملل کم شمار ، فرهنگ عالی در آلمان قرن هیجدهم کاملاً عیان بود و همراه با دو پرنسپ دیگر یعنی زبان و اسطوره ملی به پیدایش بلافاصله ملت آلمان منجر شد . لوتر با ترجمه انجیل به زبان آلمانی به مردم عادی اجازه داده بود صاحب یک زبان مشترک و یک فرهنگ ملی بشوند و بموازات آن کشف بقایای ژرمانیا به مورخین اومانیست اجازه داد یک رابطه مستقیم بین قبایل ژرمنیک و آلمان پایان قرون وسطی بر قرار نمایند . آرمینوس رئیس قبیله چروسک که علیه رومی ها جنگیده بود نام آلمانی «هرمان » را می گیرد و به صورت شخصیت مرکزی در اسطوره ملی آلمان در می آید ، برتری اخلاقی او جایگزین ضعف سیاسی آلمانی ها می شود . شیلر اهمیت این قدرت معنوی را در مقابل دشمنان درک می کند و می گوید « امپراطوری سیاسی حکومت می کند و امپراطوری روشنفکران بی وقفه برتری ایجاد می کند » این وجدان جمعی با نظریات تئورسین ناسیونالیسم « هردر » بطور قطع تقویت می شود و همچنین از طرف رمانتیک ها ستوده می شود . غلیان فرهنگی (ادبیات ، تئاتر ، موزیک ، نقاشی) در میان نخبگان احساس جامعه فرهنگی مشترک را بوجود آورد و منجر به تحرک سیاسی گشت و بالاخره با اتحاد قسمتهای مستقل آلمان واحد بوجود آمد .

استفاده از فرهنگ تنها به ملل منطقه ای فاقد قدرت سیاسی محدود نمی شود بلکه در میان گروههای قومی نیز که در محدوده یک ملت همسایه فرهنگی قرار گرفته اند متداول است آنها با اتکا به فرهنگ قومی خود از هویت و بقای جمعی خود دفاع می کنند قوم مجار تا سال

۱۹۴۵ دارای این وضعیت بود. در میان مهاجرین و دیاسپورای ملل مختلف هم کار فرهنگی بعنوان سیمان حفظ پیوند با فرهنگ مادر عمل می کند. و یهودیان سراسر جهان مثال زنده آن می باشند.